

باسمه تعالی

کونوا دعاه الناس بغير السننکم

هرگز از خاطر نمی رود . یکی از روزهای بهاری بود . طبق معمول مدیر دبیرستان طی نشستی با دبیران ، از همکاران خواست در صورت تاخیر هر دانش آموز او را از ورود او به کلاس خودداری کنند و او را به دفتر ارجاع دهند تا مجوز ورود به کلاس صادر شود.

... اولین جلسه صبح شنبه در کلاس دوم دبیرستان تدریس داشتم. با ورود من کلاس رسمیت خود را یافت و طبق روال گذشته کلاس را آغاز نمودم . دقایقی گذشت . تدریس را آغاز کرده بودم که ناگهان در به صدا آمد . متوجه شدم یکی از دانش آموزان کلاس است که ... یاد حرف مدیر مدرسه افتادم ، اما چون تا به حال تاخیر نداشت او را به دفتر نفرستادم . اجازه ورود به او دادم ، رضا بود با چهره ای ژولیده ، نگاه هایی هراسان و کمی ترسان . هم زمان با ورود او به کلاس فضا از بوی دود سیگار آکنده شد من به این فکر می کردم که آیا در رخصت به او در ورود به کلاس اشتباه کرده ام یا نه ؛ که دیدم نگاه های هم کلاسی هایش سخت او را دنبال می کرد . رضا فهمید که ما بوی سیگار را حس کرده ایم . انگار خجالت زده باشد ؛ آرام آرام سر جایش نشست . من عکس العملی از خود نشان نداده و بدون وقفه کلاس را ادامه دادم در حین درس به کنار پنجره رفتم

تا اطمینان حاصل کنم که بوی سیگار از بیرون وارد کلاس نشده است . یقین حاصل شد که بو از جانب رضا می آید . این جلسه به همین منوال گذشت . جلسه بعد رضا با تاخیر بیشتری آمد و باز هم او را به دفتر نفرستادم . همان حالت گذشته را داشت و من هم همان عکس العمل را از خود بروز دادم .

ساعت تفریح بود مسئول مدرسه یادآوری کرد و گفت بارها تاکید نموده ایم که دانش آموزی که با تاخیر به مدرسه می آید اجازه ورود به کلاس به او ندهید ولی بعضی از همکاران این قضیه را نادیده می گیرند . من به روی خود نیاوردم ...

بعد از ساعت آموزشی در حال خروج از دبیرستان بودم که ناگهان متوجه رضا شدم که با دختر نامحرمی در کوچه ای خلوت گفتگو می کند . یکه خوردم . مکث من باعث شد نگاه رضا به من معطوف شود و یک دفعه صحنه را ترک کند این بار ضمن آنکه توانسته بودم خود را به او نشان دهم صحبتی با او نکردم .

پدرش را می شناختم در خیابان به او رسیدم و شروع به صحبت کردم بی آنکه موضوع را با پدرش در میان بگذارم رضا این صحنه را از دور دید و مطمئن شد که موضوع را با پدرش در میان گذاشته ام .

بعد از مدتی متوجه شد که نه تنها موضوع را به پدرش نگفته ام بلکه حتی با مدیر آموزشگاه هم در میان نگذاشته ام .

چند روز بعد ساعت آخر با این کلاس درس داشتم ؛ در این جلسه چند دقیقه را جمع به مسائل اخلاقی و اجتماعی صحبت نمودم موقع خروج از مدرسه نگاهم متوجه رضا شد . انگار منتظر کسی کنار در ایستاده بود سرش را برگرداند . گمان کردم منتظر من است . دست بلند کرد و خواست با من صحبت کند . خیابان خلوت بود نمی شد آنجا صحبت کرد . او را سوار ماشین کردم . بدون اینکه من وارد بحث شوم رضا با چهره ای شرم زده و جبینی مالامال از پشیمانی شروع به صحبت کرد . درمیان حرفهایش گفت شما با ورود من به کلاس بوی سیگار مرا فهمیدید ولی به روی خود نیاوردید . شما از گفتگوی من با نامحرم مطلع شدید اما هیچ مرا سرزنش نکردید ... از من روی بر نگردانید ، بلکه به ارتباط و صمیمیتان با من افزودید

چه کنم پدرم معتاد است مادرم نیز رابطه خوبی با پدرم ندارد ، مدام کشمکش و دعوا . تا پاسی از نیمه شب بیدارند . صبح دیر از خواب بیدار می شوند . من برای تسکین دردهایم بعد از بیدار شدن سیگار می کشم . مرا یاری می کنید؟ از شما می خواهم راهنماییم کنید !

من این بار هم او را سرزنش نکردم . گفتم : همین که تو توانستی خود را در این محیط حفظ کنی بسیار ارزشمند است . تو هم می توانی خود را نجات دهی هم پدرت را . هم به رابطه ی خود با خانواده بیفزایی و هم رابطه ی اعضای خانواده را تحکیم بخشی...
من با حسین یکی از دانش آموزان ممتاز و با اخلاق صحبت کردم و از او خواستم با رضا دوست شده و او را در امور تحصیلش یاری رساند . حسین از درخواست من استقبال کرد .

از آن تاریخ به بعد ساعات آموزشی رضا و حسین در مدرسه می مانند و درزس می خوانند . چندی نگذشته بود که چهره ی ظاهری رضا تغییر کرد ، متوجه حضور او در نماز جماعت مسجد جامع شهر شدم و هفته ی بعد در مراسم صبحگاه نیز شرکت کرد .

رئیس دبیرستان در جلسه ی شورای دبیران از تغییر کردن روحیات این دانش آموز صحبت نمود و گفت نمی دانم چه عاملی باعث شد که این قدر رضا فرق کرده باشد . هنوز که مدتی است از این ماجرا گذشته مسئله را با او و نه با پدرش درمیان گذاشته ام .

روزی از پدر رضا درباره ی وضعیت پسرش سوال کردم .گفت: باور کردنی نیست ! رضا در خانه امور خانواده را سامان می دهد . به موقع برای نماز جماعت مغرب از خانه خارج می شود و به موقع بر میگردد . نماز صبح را به موقع می خواند به محض

وارد شدن به خانه به مطالعه دروسش می پردازد .
رفتار، گفتار و کردارش باعث تغییر و تحول در زندگی ما و صمیمیت بین اعضای خانواده گردیده است .

ضمناً رضا دوسال بعد در بهترین رشته دانشگاهی قبول شد .

این مسئله مرا به یاد این عبارت شریفه انداخت : «
كونوا دعاه الناس بغير السنتمكم»

حسن نجفی

نام پدر : علی

شماره شناسنامه : 17

شماره پرسنلی: 32164941

استان خراسان جنوبی

دبیر هیات دبیرستان امام رضا (ع) منطقه بشرویه

مربوط به فراخوان مقاله (خاطرات و تجربیات دبیر)

دبیرخانه راهبردی درس دینی و قرآن

email:hasan_najafi50@yahoo.com